



فقهیه اسکلت

پایم نصر الله شویخته

چاپ دوم

از نشریات بنگاه مطبوعات افلاطون

احمد ناصحی

تهران ۱۳۲۳

برخی از نشریات پندار مطبوعاتی انتشارات که بقلم نویسندگان خوش قریحه ایرانی نگارش یافته است

ردیف	جلد	نام کتاب	ریال	جلد	نام کتاب
	۱	چند مفید	۲۰	۱	پادشاه جوانی
۵	۳	زن در کشور	۳۰	۲	میرزا کوچک خان
۱۰	۳	مولود بیگناه	۱۵	۳	شرح حال قائم مقام
۱۵	۳	پنگل دو دلبر	۴	۳	موش و گربه قرن ام
۲۰	۳	داستان پلنگ	۵	۳	من دیوانه نیستم
۲۵	۳	مشرقه شاه	۱۰	۳	من قاضی نبودم
۳۰	۳	پونجا یود	۱۰	۳	چگونه قاضی شدم
۳۵	۳	سوداها	۳۰	۳	مسافرت شاهانه
۴۰	۳	المتر خاموش	۱۰	۳	مقطوع دنیا
۴۵	۳	اسرار دل معزونی	۲۰	۳	فتح آسان
۵۰	۳	اسرار سفید رود	۱۵	۳	پرده های رنگین
۵۵	۳	لقبه های جاسوز	۲۰	۳	عباس میرزا نایب السلطنه
۶۰	۳	سوزان	۲۵	۲	امید
۶۵	۳	لوازمه پیشوا	۵	۳	شاهزاده جوان ناکام
۷۰	۳	مهیبار یا دام عشق	۱۰	۳	کوچه لوله شب فرخنده
۷۵	۳	یادگار های عشق	۱۰	۳	ماجرای زنده کی
۸۰	۳	قلعه عشق	۱۰	۳	داستان آذر
۸۵	۳	بهار غوغایی	۱۰	۳	سرگذشتها
۹۰	۳	جوانی گمشده	۵	۳	شوشی تقدیر
۹۵	۳	هر دل داده	۵	۳	بدگمان
۱۰۰	۳	دوستی شوم	۱۰	۳	بانوی زندانی
۱۰۵	۳	ماجرای قیامت	۱۵	۳	چنگچو یا ناله های عشق
۱۱۰	۳	دزد دشترها یا سرده و لاسک	۵	۳	خاطره کوهستانی
۱۱۵	۳	پروانه	۵	۳	دختر هفده ساله
۱۲۰	۱۰	آشپاه عتاب	۴۰	۲	اشکهای رنج و دو قلب خونین
۱۲۵	۳	حاج میرزا آغاسی	۱۵	۳	دلپاخته
۱۳۰	۳	ذیل طرز نامه نظام الدین	۳۰	۳	جغرافیای همدان
۱۳۵	۳	قریبانی اجتماع	۱۰	۳	شبهای عاشق
۱۴۰	۳		۱۰	۳	پرازیچه

مهمانخانه مرگ دسته جنایتکاران - شرح مرد مرموز

ترجمه مرحوم سرهنگ پارسا

سه کتاب پلیسی و جنایی که مطالعه آن قوی ترین دلپهارالمرزه در می آورد به هر جلد ۳۰ ریال

فہمقہء اسکلٹ



ناشر: احمد ناصحی

شرکت چاپ میهن - تهران پشت شہرداری

بقلم : آقای ذبیح الله منصوری

نویسنده و مترجم مشهور

يك سرگذشت شیرین و عجیب از مردان اسراو آمیز آلپ

منطقه کوهستانی آلپ در (اروپا) ازمنه قدیم برابر سکنه مناطق دیگر آن قاره يك منطقه مرموز بشمار می آید راجع باین منطقه کوهستانی در اروپا سرگذشت های زیادی در افواه جاری است و تا همین اواخر که وسائل ارتباطات مثل امروز توسعه نداشت و تلفن و تلگراف و رادیو و اتوموبیل و هواپیما مناطق دوردست را بمرکز تمدن وصل نکرده بود منطقه آلپ در نظر جمعی از ملل اروپا چون سرزمینی که گویی در کره قمری باشد جلوه میکرد و تصور میکردیم حتی امروز سکنه کوه نشین آلپ مختصات نژادی و شعائر و رسوم خود را حفظ کرده باشند .

آقای نصرالله شیفته نویسنده جوان و معروف که آثار ادبی ایشان وبخصوص بیوگرافی های شیرینی که از معاصرین در چند جلد منتشر کرده اند محتاج بتوصیف نیست چندی پیش يك کتاب سرگرم کننده و جذاب توجه بنساج فهقیه اسکلت منتشر کرده اند .

محل وقوع حوادث این کتاب همان منطقه کوهستانی آلپ است که طی چند سطر در بالا با سرار شگفت آن سرزمین اشاره شد .

در کتاب «فهقیه اسکلت» ضمن يك سرگذشت شیرین و گیرنده قسمت هایی از چگونگی محیط و وضع زندگی سکنه مناطق کوهستانی آلپ معرفی شده ولی خودسرگذشت طوری جذاب نظر است که هر گاه دره منطقه ای غیر از کوه آلپ وقوع مییافت باز برای مجذوب کردن خواننده کافی بنظر میرسید و محیط کوهستانی و مرموز این منطقه هم برجسته (دراماتیک) کتاب افزوده و هر کس که این کتاب را بخواند متوجه خواهد شد که ساعاتی را با سرگرمی گذرانیده و اطلاعاتی مفید نیز کسب کرده است .

ذبیح الله منصوری

مقدمه نچاپ دوم

اشخاصی که در اخلاق و آداب اهالی ساکن کوههای آلپ و نواحی کوهستانی اروپای مرکزی بررسی کرده اند بنحوی و واقفند که مردم این سرزمین افرادی عجیب و مرموز و زندگی آنان با اسرار و شگفتیهایی پوشیده است .

خوانندگان گرامی اطلاع دارند در این نواحی که به کشورهای مختلف سوئیس، ایتالیا، فرانسه مرتبط است قبایل و افرادی زندگی می کنند که خود را منتسب به بیچ کشور نمیدانند، از بیچ کاری ابا ندارند .

در حقیقت مانند گلپای خودرو و وحشی قابل قبول آداب محیط منمدن نیستند هر گاه خود را با محیط اطراف ناسازگار یافتند دست بمهاجرت می زنند ، هر روز و هر سال در نقطه ای از این سرزمین که بکشور دیگری تعلق دارد کوچ می کنند .

اسرار عشقی و جنائی که بین این افراد شیوع دارد از بسیاری از افراد و قبایل دیگر بیسنر و شیرینتر و با مخوفتر است ، ساکنین کوههای آلپ به سحر و جادو و سنارشناسی و معیبات (که امروز در دیبای منمدن هم عده زیادی معتقد و پیرو دارد) اعتقاد کاملی دارند .

از طرف دیگر اخیر معلوم گردیده است در نواحی اسرار آمیز مزبور وقایع شوم و حوادث دردناک و ناگواری پی در پی دور از چشم پلیس انجام میگردد که هیچ کس قادر بکشف اسرار این جنایات و حوادث نیست . قتل های مرموز ، مرگ های ناگهانی ، گم شدنهای عجیب ، انفجادهای موحشر میدهد حوادث و وقایع ناگوار و وحشت آور دیگر نشان میدهد که

افراد و کواپهای ساکن این نواحی دارای چه سازمان دقیق
موحش بالاخره انتقام آمیز می باشند .

(قهقهه اسکلت) یکی از وقایع شوم و اسرار آمیز
مزبور است که چندی پیش افکار عمومی را در این منطقه بخود
جلب و مدتها در جراید اروپا موجب بحث و تفسیر و حتی مورد
تعقیب پلیس بین المللی بود.

این داستان موثر و حقیقی نشان میدهد که ساکنین
نواحی مزبور دارای چه سازمان موحش و دقیق بوده و انتقام
آنان تا چه حد رعب آور و مخوف است.

تهران دیماه - ۱۳۳۳ - نصرالله شیفته

قهقهه اسکلت

گوهستان آلپ

۱. کاروان مرک

مادام تیگار سراز کالسکه بیرون آورده و نگاهی تعجب آور به
مناظر اطراف خود نمود ، سکوت رعب آور کوهپای پیچ در پیچ آلپ
و مرتفعات اسرار آمیز آنجا را فقط صدای یای اسبهای کالسکه در هم می-
شکستند **سیوتولار** نظری بنابین انداخت ، در هزاران منر پاتین تر
درمان نخته سنگهای شگفت آور و پرتکاههای شگرف غرشرودخانه کف
آلودی بزحمت شنیده میشد. رودخانه مزبور بقدری دور بود که جز يك
رشته سفید باریك هواچی چیز دیگری دیده نمیشد. پرتکاههای مهیب ،
کوههای باریك و تیز ، تخته سنگهای عظیم ، قله های پر برف آلپ و گاه
گاهی درختهای کهن سال و خنك در آن سکوت اسرار بخش با صدای
یکنواخت سم اسبان و اصطكاك چرخهای کالسکه بز زمین نرس و همچنان مخصوصی
را ایجاد می کرد .

ولی مسافری کالسکه کسانی نبودند که از این سکوت طبیعت خسوفی
بدل راه دهند . ملا **تولار** که بر دی سالمند و پرنچر ، و اسرار آمیز به
نظر میرسید مرک را شوخی مینداخت ، از پیچ و خم زنده گایی **تولار** فقط
همراهان وی مطلع بود . زیرا کولاردنس کارمندان کاروان مرک بود و این
مهرقی رای قساوت قلب وی ناهی است معروف بود که گویا مدتتی در شهر های
جنوبی اروپا در شبکه حی بود اما چندی در یکی از میکده ها پیروز می

متغول شد. سپس دو سال در بانك مر كزى صندوقدار گردید بعداً دست-
فروشی پیشه کرد ، مدتی هم آموزگاری می نمود بالاخره راهنمای مسافر
های تازه وارد گشت و بعداً مدتی از او خبری نشد، اکنون ما اوراد و لباس
ریاست می بینیم که بر عده ای تبه کار حکمروائی مینماید .

گولار وقتی صحبت میکرد از همه چیز اطلاعات کافی داشت از سازمان
بانگها ، راه آهن ، جاده ها ، زندانها ، مغازه های بزرگ ، ادارات ،
کارخانه ها ، جواهر فروشی ها ، و غیره حتی گاهی اوقات از زندان هم
شرح و بسط مفصلی میداد و از آن اظهار اطلاع میکرد معلوم میشد یا کسی
باین میعادگاه تبه کاران زده است . حالا چه موقع و بجه علت کسی
نمی داند .

مادام تیگار که دارای هیکلی بلند و درشت بود زبانی داشت
مانند نیش آفعی سپهناك و پرخطر ، روحی مانند ابلیس بلید ، با هر کس
که قصد مخالفت داشت فوراً نابودش میساخت . نیش او مانند زهر افعی جز
بخود بیهوده کس میرسید . در تبه کاریها دشمنه برهنه و زهر آگین مادام
تیگار که با مهارت مخصوصی پرتاب میشد خدمتهای فراوانی بکارمندان
کاروان مرگ میکرد .

فاگور که در نزد گولار نشسته بود از حیث هیکل از همه همراهان
درشت تر بود چشمان درخشان و صورت پر خون او ضرب المثل بوده هیچکس
طاقت مشت **فاگور** را نداشت بازوهای قوی و سینه پر گوشت و عضله پیچ در
پیچ او هر کار نشدنی را انجام میداد . شهامت و تهور فاگور را کسی
نداشت . ولی توهمیات با آنکه از حیث زورمندی بیای فاگور نمی رسید
اما مشت های آهین از کار بک سنگده کیلویی را انجام میداد... توهمیک قدری
دراز و بازوهای ضخیم داشت . چون قیافه ظاهراً خوبی داشت اغلب دل
پزشتک ، کارمندان اداره ، و غیره را در موقع ضرورت بازی میکرد ولی در
هنگام زور آزمائی و خستونت و سنگدلی **فاگور** از از پیش بود .

۲ - کوهسار زرد

جاده باریک و پرسنگلاخ کوهستان تاجشمار کار میکرد رویه بالامی رفت ، چرخهای کالسکه با آهنگی که بیشتر بناله محتضرین شبیه بود بدور خود می چرخید و آنان را باخود بار تفاعات آن کوهستان میبرد . در این بین غفلتا در شگه توقف کرد جاده بدوراهی رسیده بود و در شگه چی با آنهمه آشنائی که در خود سراغ داشت و بخود میباید در تردید افتاد . نگاهی به اطراف نمود و دستی به سبیلهای کلفت خود مالید و در اندیشه شد . درست راست جاده ، بانصد متر دورتر درختی تنومند و خشک دیده میشد و رشته آب باریکی از بین نخسته سنگها از زیر آن درخت عبور می کرد .

کالسکا چی بالهنی پرسش آمیز گفت : معلوم نیست کدام جاده اصلی است ! گولار که با چشمه مان تیز بین خود بیشتر وقت با اطراف داشت در زیر آن درخت خشک مردی باریک اندام را مشاهده کرد . مادام تیگار که از دوری راه و تکان کالسکه بی اندازه خسته بنظر میرسید چون چشمش به چشمه آبی که در زیر آن درخت جاری بود افتاد از گولار خواهش کرد که ساعتی در کنار این چشمه استراحت کرده و غذای ساده مصرف کنند. گولار که گویا به چیز دیگری می اندیشید با تمیر گفت : چگونه این خواهش را می کنی ، در صورتی که میدانم راه دور است و باید هر طوری شده خودمان را تا غروب بنها قهوه خانه بین راه که در فله کوه واقع است برسانیم مگر میدانم ماندن در این کوهستان بدون هیچ انابه و خوار مار شمار مشکل است و از طرف دیگر این کوهستان بدلت آنکه نقطه خط . ناک است نمیتوان بدون مأمین و نذاهی بسر برد . فاجعه بود که در غر و و تکبر ما باشد داشت

چشمان درنده خود را بجز خانید و با اشتراض گفت : این حرفها یعنی چه . بچه عالت باید اینطور شتابزده مسافرت نمائیم . مگر ما هست همراه داریم که باید بی توقف حرکت کنیم ...

نقطه خطرناک چیست ، صدای آه و ناله تو میك بلند شد که خسته شدیم . پس است ، قدری استراحت کنیم . گولار ناچار تسلیم شد ، همه با هم از کالنگه پیاده شدند و راه آن چشمه را در پیش گرفتند . راه پر سنگلاخ و خسته کننده ای بود . در شگه چی در همان کنار جاده ایستاد و چمتی خود را از جیب در آورده و آنرا روشن کرد سپس بمسراقت اسپها پرداخت در ضمن با صدای خشنی گفت : بچه ها زود تر بیایید ، راه دور است انتباح انسانی جلوی ما را خواهند گرفت ، دیگر هیچکس قادر نیست که مسافرت کند ، سس نگاه ناغده و معنی داری به یکابك نمود و خیره خیره آنها را و راه را از کرد و در حالی که قیافه موحتس و درنده ای پیدا کرده بود آهسته زبر لب چیزی گفت و سر خود را تکان داد و ناگهان بدون مه با قهقهه مهیبی سردان . . خنده که ابتدا آهنگ شادی و شغف در خود نداشتت و از شنیدن آن انسان بخود دیار زبد ، قهقهه طولانی و مهیبی که طنین موحتس همراه خود داشت .

گولار که هنوز مسافنی دور نشده بود از این قهقهه سر را برگردانید کالنگه چی را دید که با آن قیافه وحشی و درنده خود آنان را نگاه نموده زمیخندد : گولار با آنهمه جمارت از این خنده لرزشی ضعیف بدنترا فراگرفت آدسته زبر لب گفت : اینست اسرار کوهستان زرد ... باید بیشتر مواظب خود بود .

فاگور و تو میك بدون هیچ دغدغه خاطر ی بسوی چشمه مبر فندولی گولار که میدانست در همه وقت در این نقاط کوهسار نباید احتیاط را از دست داد بردقت خود اعززد .

۳ . فالگیر شوم

چند دقیقه بعد مردی که در پای چشمه نشسته بود کاملاً بطور واضح بده میشد با آنکه پشتش بآنان رویش بجانب دره‌های عمیق بود با این صفت معلوم می‌داشت شخصی است بسیار بلندقد و باریک اندام ، لباس ژانده پاره‌ای بتن‌داشت و روی تخته سنگی نشسته بود ، بر روی شاخه‌های خشک و کهن سالی که در کنار چشمه قرار داشت جز تار عنکبوت‌های درشت کوهستانی چیزی نگری دیده نمیشد . در بعضی نقاط کهنه پاره‌های مندرس رشاخه‌های باریک عنزهره بسیار زشنی را در نظر مجسمه‌پساخت .

باد شدیدی میوزید و در هنگام برخورد به شاخه‌های خشک و سوراخ باغی که در نه درخت ایجاد شده بود صدایی مانند لاله در دناک به‌ماران و وای ترس‌آور جغد ایجاد میکرد بطوری که هر شنونده‌ای از شنیدن آن خود میلرزید . عنکبوت‌های درشتی که در روی شاخه‌ها تنیده بودند از بدای باد متوحشانه در محیط خود بی‌اسبانی مشغول بودند .

ناگهان گولار در میان نشاء مجوف درخت شخص دیگری را دید که سر باین انداخته گویا بکاری مشغول بود . خون بیچند قدمی آنها رسیدند گولار با صدای بلند صدای موجان کدام یکی از این دوراه بفهوه‌خانه کوه‌زرد می‌روند ؟ آندو نفر بکناره سر را بجانب گولار برگرداندند . فعلاً همه از وحشت فرسادی بر آوردند زیرا شخص اولی که بر خوردن بر گردانید اسکلتی بی‌پوشی نبود ؛ دارای جسمانی کامه خشک و دندان‌مانی بر مان و گونه‌های برآمده ، حیره‌های گوش و بینی وی بطور وضوح دیده می‌شد . استخوانهای باریک گردن روده‌های استه‌وی کالا دیده میشد .

از آستین سوراخش انگشتانی باریک و دراز که ذره‌ای گوشت و پوست نداشت خارج شده و منظره‌ی ناثر آوری را نشان میداد ... استخوانهای زانو و ساق پای او که مانند دو چوب خشک به پنجه‌هسای او منتهی میشد بقدری حالت ترس‌آور و نفرت‌انگیز داشت که بیننده از تماشای آن بو حشت دچار می‌شد .

مادام تیگار از ترس بر جای خود خشک شد فاگور فریاد نفرت‌انگیزی بر لب آورد . تو میک وحشت زده باقیماند گولار با آنکه خود را قویترین اشخاص دنیا میدانست از این منظره بهراس افتاد . شخصی که در پسای چشمه بود بطور ثابت آنان را نگاه میکرد . وی اندامی داشت بسیار طولیل ریختی باریک پوزه‌ای مانند روباه دراز ، رنگی بسیار زرد چشمانش مانند دیدگان افعی سوزان و زرننده گونه‌های خشک ، لباس عجیب و غریب به تن کرده و در برابرش مقداری اشیاء مختلف و چند قطعه استخوان انسانی دیده میشد . همینکه همه در برابر او توقف کردند او با صدائی آهنگ دار که مانند طنین صدا در سردابهای مخوف ارزنده و ترسناک بود گفت :
نترسید ، نترسید ، این اسکلت رفیق من است ، چیزی نیست ، يك اسکلت انسانی است ، صدای آن مرد بدن را می لرزاند ولی مادام تیگار میدید که اسکلت همان قسم خیره خیره با حفره‌های دیدگان خشک خود آنان را می‌نگرد . هیچکس اطمینانی از سخنان آن مرد عجیب نیافت ، او دوباره بسخنان خود دام داد و گفت : گفتم نترسید ، بیایید جلوتر ، این شخص آدم بی‌آزاری است ، اورفیق من است ، رفیقی که نه حرف میزند و نه راه میرود هر چند گاهی میخندد ولی خنده او هم دلربا است ، در حقیقت يك اسکلت انسانی است ، هیچ‌کار از او ساخته نیست ، مگر شما تا حال اسکلت آدم را ندیده‌اید که چنین وحشت میکند ، اسکلت انسانی که ترسی ندارد ، اگر اینطور است همه ماها باید از یکدیگر بترسیم زیرا هر يك چنین اسکلتی در زیر این پوست و گوشت نهان داریم . بیایید جلوتر ، بارست بزنید به بینید یکمنست استخوانی است بی‌روح ، بی‌آزار .
چکنم ، در این منطقه دوراز هر ذیحیات ، در این کوهستان بی‌آب و

عطف تنها رفیق و یار من اوست چکنم کسی که بدوستی من مایل نیست ، من هم میخواهم رفیقی داشته باشم ، با من بنشیند ، دست بدست من بگذارد ، من هر چه میخواهم بوی بگویم و او همچنان نسبت بمن وفادار باقی بماند هر کس را برگزیدم لایق این دوستی نبود ، استحقاق این لیاقت را نداشت ، جز یک رفیق که مدتهاست جهان را بدرود گفته من خود شخصا او را بخاک سپرده بودم ، سالهای سال از مرگ او گذشت باز ناچار او را از آرامگاه خود خارج ساختم ، لباسش را به تنش کردم و به نزد خود در کنار این چشمه آوردم که همانطور مانند پیش یار و رفیق من باشد .

بیاید جلوتر .. او هیچ آزاری نمی رساند .

گولار برای اینکه وحشت سایرین را تخفیف دهد با پایهای مرتعش جلورفت و چشم باسکلت دوخت او با آنکه سرش بمقب بر گشته بود ولی دروی هیچگونه علائم حیات و یا چیز خارق العاده ای دیده نمیشد . با انگشتری لرزان دست فراتر برد و روی شانه های خشک و بی گوشت وی گذاشت سپس با اطمینان رو بسایرین نموده گفت :

این بیچاره اسکلت حسابی است . یک اسکلت معمولی ... آن مرد هما تقسم خیره آنرا را مینگر بست و ضامنای فی که در برابرش روی آتش بود با چوبی هم میزد ... در برابر او چند استخوان سر و دست انسانی ریخته بود گولار مجددا بر سرش خود را تکرار کرد و پرسید که بقهوه خانه کوه زرد از کدام راه میروند آن مرد که سرمانین انداخته و موها در کاسه سر انسانی میریخت و با استخوان آنرا مخلوط میکرد گویا چیزی نشنید ، سیمای ترس آوری از بنست دوده های غلطی که از اجاق بر میخواست صورت یک دزخیم هولنا کیرا در نظر هر بیننده مجسم میکرد سپس غمنا سر را بلند کرد و با آهنگی طنین دار گفت : از دست چپ . و میث که با کون و بر اما نظر تعجب مینگر بست پرسید : در اینجا چکار میکنی ؟

.. من ، فالگیری میکنم .

همه از تعجب بهم سگاء کردند ، در این منطقه ، که عبور و مرور بسیار کم است آنهم در نقطه ای که مسافتی دور از شاهراه عمومی است فالگیری

عجب بنظر میرسید . مادام تیگار که تازه از وحشت حسرات سراسر است خارج شده بود با کنجکاوئی که مخصوص طبقه زنهای نسبت باین قبیل امور است گفت : راستی شما فالگیر هستید ...

آیا میتوانید راجع بآینده ما پیشگویی بنمائید .

فالگیر با متانت مخصوصی سر بلند کرد و خیره خیره یکایک کارمندان کاروان مرک را نگریست سپس سر را بر روی دودی که از اجاق بر میخواست گرفت . یکدقیقه همانقسم باقی ماند ناگهان صورتش مانند لجه خون قرمز شد ، سر را بلند کرد ، قیافه وی بی شباهت بدیوانگان خسروخواه نبود . سپس با آهنگی لرزان و موحش درحالی که همه در بهت فرو رفته بودند چنین گفت .

خستگی فراوان ؛ وحشت بی انتهای طوفان باران ؛ رشدهای بیهوده برق شعله‌ور ؛ اندام بریده ، کالبدزهر آلود ، جسم سوخته ؛ دیوانه وحشتناک ؛ فریاد طولانی از پرده گناه .

فالگیر سر را بلند کرد رنگ از روی همه بریده بود ، این کلمات بریده درعین آن که بسیار وحشتناک بود نفیومی نداشت . با این وصف اگر کسی آنها را بهم وفق میداد میتوانست يك آینده بسیار شومی را از آن بدست آورد .

فالگیر با سیمای رعب آور و دیدگان دریده و نافذ خود یکایک را نگاه میکرد فاگور با تمسخر آمیخته به لبخندی گفت : خدا بدهد برکت رفقا روز بد نبینید ... چه آینه امید بخش و درخشانی .

نومیك با خنده گفت : عجب این جمله‌ها فعل هم نداشت ... معلوم میشود

تعمیلات هم ناقص است ...

مادام تیگار که نعت تأثیر سخنان بر مدد و نامه‌فروم فالگیر سرار گرفته بود لب خود را گاز گرفت . در همین موقع ناگهان از وحشت فریادی بر کشید که همه سر خود را به سمت او برگرداندند از با وحشت بی نیازی

تفسر زنان گفت: او .. خدایا ، باور کردنی نیست ببینید اسکلت سر خود را برگردانیده و اینک رویش بچایب مانست . همه دیده‌ها سمت اسکلت دوخته شد ، درحقیقت همان بود که مادام تیگار گفته بود ، زیرا ابتدا روی اسکلت بچایب عقب برگشته و اکنون سروی رو بروا نگاه میکرد و وحشت عجیبی همه را فرا گرفت فالگیر که هنوز قیافه اش قرمز و خون آلود بنظر میرسید ، ناگاه قهقهه مہیبی را سرداد . قهقهه‌ای که در آن سکوت مدحش موی را بر بدن راست میکرد ... يك دقیقه این اوضاع دهشت آور ادامه داشت .

قهقهه او در میان آن تخته سنگها با انعکاس مخوف و عجیبی توام بود تو میک متعجبانه نگاهی بسایرین نمود فالگور هر دم مشت خود را گرم کرده از غضب میخواست يك ضربه فالگیر را بدیوار عدم بفرستد .

گولار که از همه خون سرد تر بنظر میرسید آهسته گفت رفقا ، برویم برویم همه براه افتادند تر همین هنگام فالگیر با سخنی طنین دار آنانرا مخاطب نموده و گفت : دقت کنید ، شکستن جمجمه انسانی وظهور ۴ حیوان شوم در برابر شما آغاز تقدیر دردناک شما را نشان میدهد .

پس از لحظه‌ای سکوت با آهنگی که بطور اندرز و نصیحت ادا میشد گفت : بروید ولی در برابر تقدیر مسلم خود بیچون و چرا مطیع باشید زیرا سر نوشت هر کس همانست که برای وی نگارش یافته .

گفته‌های فالگیر اثر شومی در شنوندگان بخشید . گولار با قدمهای بلند راه میرفت با هیچکس حرف نمیزد ، اندیشه‌ها همه در پیرامون وفایم اخیر دور میزد ، تو میک که از همه عقب تر بود چون سر را بر گرداند بی اختیار دهانش بازماند و فریادی بر آورد : چون همه بوی نگاه کردند متوجه شدند که اسکلت مانند دفعه نخست آنها را نگاه میکند .

هنوز اسکلت آنها را نگاه میکرد غلنا موجب آسان چندین برابر گشت : زیرا دیدند که اسکلت با قهقهه رعد آسا و تنفر آمیزی شروع بنشدیدن نمود خنده طولانی ، ارتعاش آور و مہیب ، در این بین

صدای خوردن استخوانهای دندان اسکلت بر روی هم به خوبی شنیده
 میشود ، این صدا بقدری آشکارا شنیده میگشت که قلب شجاعترین اشخاص را
 میلرزاند ، دیگر هیچکس نمیتوانست در برابر پیش آمدهای شگفت آور
 از وحشت خودداری کند . جادوگر برخاست و نزد اسکلت آمد در کنار وی
 نشست ، دست در گردن وی افکند و درحالی که مسافری را نگاه مینمود بی
 اختیار شروع بخندیدن کرد . برخلاف تصور همه اسکلت بی گوشت آستین
 های پاره پاره خود را بگردن جادوگر افکند . آن دو مانند دو دوست صمیمی
 میخندیدند .

فاگود از ترس بتمام جادوگرها ناسزا میگفت ، عرق سردی بر صورت
 گولار نشسته ، مادام تیگار هر آن برسینه علامت صلیب رسم میکرد ؛
 نو میک آهسته زیر لب گفت : راستی این جادوگر آدم زنده میکند ، بخدا
 هر کاری از او ساخته است ، آن کاروان که در سنگدل و مساوت معروف
 بودند برای نخستین بار در برابر يك حادثه سرعوب گردیده و دچار وحشت
 گشتند ، چند دقیقه بعد خسته و کوفته به کالسکه رسیدند .

کالسکه چی با چشمان درشت و زننده نبود از زیر ابرو آنانرا
 می نگریست . لبخند مرموز و معنی داری بر لب داشت ، ده دقیقه بعد کالسکه
 براه افتاد ، مادام تیگار مرتباً آخرین جمله ای که از دهان جادوگر خارج
 شده بود تکرار میکرد « در برابر تقدیر مسلم خرد مطیع باشید » .
 در موفعی که کالسکه براه میافتاد هر کس رعبی در دل احساس میکرد ،
 گولار زمانی که راحت بجای خود نشست و در کالسکه را محکم بست نگاهی
 مضمون نانه بخارج افکند هنوز از دور هیکل انسانی در زبر آن درخت کهن
 سال و خشک دیده میشد که سوی آنان متوجه بود . هنوز آن دو دست در
 گردن هم داشتند .

مادام تیگار برای اینکه پیش آمدهای عجیبی که در این مدت رخ
 داده از وی دست بردارد سر خود را بر گردانید و آهسته زیر لب گفت : خدا با
 رحم کن ، این جادوگر شوم معجزه میکند ، خدا نکند پیش بینی های او

حقیقت داشته باشد، گولار که در نزد وی تشسته بود و این سخنرا شنید روی بوی نمود و گفت راست میگویند، این نواحی نقاط وحشتناک و رعب آوری است، هر قدر که در این نقاط بیش میرویم این موضوع بیشتر صحت پیدا میکند، واقعا مردمان کوه زرد اشخاص عادی بشمار نمیروند.

تومیک سدن گولار را بریده و گفت: اما قضیه اسکلترا نمیتوان مربوط به مردمان مرموز و اسرار آمیز کوه زرد دانست.

گولار سر را بعلامت استفهام تکان داده و گفت: من معنی حرف شما را نمیفهمم، تومیک گفت: مگر یادتان رفته در سالهای اخیر مردمان شهرهای بزرگ اروپا گرفتار بعضی حوادث دهشتناک و مرموزی میشدند که در آن تشهات اسکلت انسانی شرکت داشت، گولار آهسته گفت: راست میگوئی من بکلی فراموش کرده بودم.

تومیک مجدداً دنباله سخنان خود را گرفته و گفت: این اسکلت بقدری قوی و زورمند است که بزرگترین جنایتکاران را نابود میسازد بدون آنکه از خود ذره ای نشانی باقی گذارد و خنده وی در هنگام تبه کاری بین کار آگاهان معروف و ضرب المثل است. پس از قهقهه درازی نابود می گردد دیگر کسی او را نمی بیند جز در یک شهر دیگر هنگام یک تبه کاری دیگر از طرفی آنچه تا کنون معلوم شده بقصد دزدی هیچوقت مرتکب تبه کاری نشده و این موضوع اشکال فهم مطلب را بیشتر می کند.

از قرار معلوم بیشتر اشخاصی که گرفتار نتیجه های باریک و سرد اسکلت میشوند تبهکار و چانی بوده اند، این مطلب اگر حقیقت داشته باشد باید گفت: این شخصیت یک انتقام گیرنده آسمانی است که کارش نابود ساختن تبهکاران اعدا و بی ...

مادام تبهکار که با دزدان میسر سپید آید کت فطعا گرفتار این رحمتی خود بخوار خرا دیم شد.

تا کور که تا کنون ساکت مانده بود با چند چیز کت حبلی عجب

است که همه شما گرفتار موهومات و خرافات شده‌اید ، آقا قضیه اسکلت موضوعی است که کار آگاهان درست کرده‌اند تا تبهکار پهاپها که جانی‌های معروف و زرنگ انجام داده و بنده نمی‌افتند و پوشی نمایند و آنرا به اسکلت نامرئی نسبت دهند . کدام آدم عاقلی است که باور کند يك اسکلت انسانی قادر است بپنجد، راه برود . آدم بکشد، صحبت کند ، مادام تبهکار بالعنی خفه گفت : مگر امروز خودت با چشم خود خنده اسکلترا ندیدی . فاگور با لبخند گفت آنها قطعاً حقیقت نداشت ، شاید رمزی در کار بود .

مادام تبهکار پاسخ داد : واقعاً خیلی عجیب است ، شما مگر محسوسات هم میشوید ، ما همه بچشم خود حرکت سر و دست و خنده‌ها را دیدیم . فاگور گفت : من مطمئن می‌باشم تبهکاری‌های اسکلت همانطوری که گفتم بتوسط اداره‌های آگاهی جعل شده که ناقتل‌های میهم و اسرار آمیز را بوی نسبت دهند و مردم را ساکت کنند، حالا شما هر عقیده میخواهید داشته باشید .

گولار که ناکنون ساکت نشسته بود گفت : ولی در این موضوع هیچ جای تردیدی نیست که در کوه زرد مردمان عجیب و غریبی سکونت دارند، متلاً همین کالسکه چی را نگاه کنید، چگونه زیر چشم با چشم‌های براق و درنده خود بما نگاه‌های مضمون‌نا نه مینماید، گاهی لبخند زهر آلودی زیر لب می‌آورد .

اعتقادات مردم نسبت به کوه زرد قطعاً تا حدی حقیقت دارد زیرا بین آن جادوگر چگونه در این محیط دور از هر ذیحیاتی در نقطه‌ای که روز روشن انسان از وحشت نخته سنگها و دخمه‌های هولناک و جای‌پاهای انسانی که خیلی بزرگتر از پای معمولی است و کاملاً در روی زمین دیده میشود دچار وحشت میگردند زندگی میکنند، نمیتوان فکر کرد این شخص چگونه شبرا در این محیط بسر میبرد، چگونه این نقطه که خوار و بار ذره‌ای یافت نمیکردد و تا چندین کیلومتر اطراف آن جز بیخوله‌های ترسناک

و پرتگاههای رعب آرد و آوازه‌های دهشت بخش چیز دیگری دیده و شنیده
 نمیشود تغذیه میکنند و زندگانی مینمایند. عجیب بر از همه رفاقت او بایک
 اسکلت انسانی است که میکوبد در سابق در زمان حیاتش رفیق صمیمی
 وی بوده .

مادام تیگار که هنوز در بهت باقی بود حرف او را قطع کرده و
 گفت : من هر چه فکر میکنم مینوام از تعجب خودداری نمایم که چگونه
 مثنی استخوان بی کدوشت و روح این قسم بخندد و دندان بهم زند . آه
 راستی هنگامی که دندانهایش مانند چند قطعه سنگ شدیداً بهم
 میخورد چه صدای دهشتناک و رنج افزائی داشت، من نزدیک بود
 قالب تپم کنم.

با این وصف در سیمای استخوانی و حفره‌های بینی و چشم کاسه
 خست و دنده‌های سینه و دست و پای او هیچ چیز قابل توجهی مشاهده
 نمیشد. حقیقتاً اگر این پیشامد را برای هر خوش باوری شرح دهیم قطعاً
 باور نخواهد کرد و اگر موضوع تبه‌کارپهای اسکلت حقیقت داشته باشد
 می‌توان احتمال داد که مسکن اصلی او در کوهستان زرد باشد زیرا از قراری
 که میگویند این کوهستان مرکز اسرار و رموزات و عجایب است. تومیگ
 با لحنی قوی و محکم گفت چه اشکالی دارد که ما قضیه اسکلت را که مدت
 چهار سال است ورد زبان همه مردمان و اهالی شهرهای بزرگ است پی
 ببریم ولی این نکته را هم باید تذکر داد که کاروان مرک قوی و روزمند
 تر از مثنی استخوان است اگر مردمان شهر از نام اسکلت می‌ترسند
 از بردن اسم کاروان مرک هم بخود می‌لرزند و وحشت میکنند .

هاگور که سست خود را از دست نداده و همان‌طور بعبیده خود باقی
 بود با دلیل و برهان میخواست به مادام تیگار ثابت کند که اینهمه پیشامد
 ها جعلی و ساختگی بوده و ابتدا با حقیقت وفق نمیدهد. ولی مادام تیگار
 که روحش مانند غالب زبان برای پذیرفتن چیزهایی که با چشم می‌بیند
 مسند و پیروانه ندانند مخصوصاً میخواستند سخنان هاگور را
 نمایند .

دست مصنوعی

سر بریده ...

گولار که هنوز در فکر حوادث گذشته بود صندوقچه کوچکی زیر پای خود دید. مادام تیگار که مواظب او بود ناگهان حس کنجکاویش تحریک شد و بدون اراده دست برد که جعبه را بردارد. گولار بسا لحنی تویبخی آمیز بوی گفت که از این کار دست بردار ولی این سخن هنوز کاملاً در دهان گولار باقی بود که مادام تیگار در صندوقچه را باز کرد. فریاد ضعیف مادام تیگار همراه توجه آن صندوقچه نمود بر روی بالشی ظریف و سرخ رنگ يك سر انسانی دیده میشد که بادیدگان کاملاً درخشانی نگاه میکرد. ابروانش کاملاً بجا بود. لبخند تنفر آور و زشتی بر لب داشت. دندانهای سفید و مرتب او از زیر لبهای خندانش هویدا بود موهای سرش با دقت مخصوصی شانه شده و مرتب کرده بودند. گوشتهای صورت وی که رنگ بنفش تیره ای یافته بود بصورت وی چسبیده و مانند اشخاصی که رنج طاقت فرسائی دیده باشند لاغر بنظر میرسید.

در زیر گلوی او که معلوم بود با شیئی کند بسختی بریده شده جای چندین اثر دیده میشد و معلوم میداشت که صاحب آن را بزحمت سر بریده اند و کسی که آنرا بریده چند نطفه بروی گردن عشار آورده و حاقوی کند خود را بجزکت در آورده و موفق به بریدن آن نشده. معلوم نبود چگونه صاحب آن در هنگام مرگ لبخند بر لب داشته و این یکی از اسرار غامض بشمار میرفت زیرا کسی را که بقطع سروی مبادرت می کند ممکن نیست قیافه متانرو غضبناکی دارا نباشد مادام تیگار که دستش از وحشت میلرزید

آهسته گفت: خدایا ما را از اسرار گوه زرد و تصادفات شوم آن محفوظ دار. گولار سرعت در صندوقچه را بست و مانند کسی که از آتش می‌گریزد با پا آنرا بکناری زد... ولی همه با دیدگان وحشت زده آن صندوقچه را نگاه میکردند. گولار که حالت تنفر آمیزی پیدا نموده بود سر را از کالسکه بیرون آورده و به کالسکه چپ گفت: عمو، این صندوقچه درون کالسکه سال تست. کالسکه چپ که مشغول را بدن بود سر را بر گردانده با نگاهی پرسش آمیز تقاضای تکرار سؤال داشت: گولار دوباره پرسش خود را تکرار کرد. درشکه چپ چون از شیشه کنار کالسکه نظری بجمبه انداخت سر را بلند کرد بطرز مهیبی بعد بدن برداخت. ترس عجیبی همه را فرا گرفت. درشکه چپ پس از آنکه مدتی خندید ناگهان گولار حس کرد که یک دست انسانی بداخل کالسکه بسختی پرتاب شد. بقسمی که مادام تیگار از وحشت فریادی جگر خراش بر کشید. گولار با نظر وحشت زده خود چون نگاه کرد دانست که دست حقیقی انسانی است. در همین موقع کالسکه چپ دوباره سر بر گرداند و با کمال تاسف عذرخواهی کرده چنین گفت.

این سراج احمق دهکده سیاه آنقدر کارش بد و تقلبی است که حتی ندارد. ببینید تسمه و بند های دست مرا چقدر سست و بد درست کرده که هر دفعه میخندم باز شده و دستم از بدن جدا میشود. تعجب در اینجا بود که دست کالسکه چپ کاملاً یک دست حقیقی انسانی یعنی ز استخوان و گوشت تشکیل شده و دارای انگشتانی قوی برنگ نیره ای بود. گولار نفسش بشماره افتاد آهسته رو با گور نموده گفت دست مصنوعی نیست.. به ببینید دست حقیقی بکنه انسان است. راستی چیز بسیار عجیبی است که کمتر سازه دارد. یعنی دست حقیقی انسانی چگونه از بدن جدا میشود از طرف دیگر جدا شدن دست به سراج دهکده چهر وحشت..

هیچکس برای سخن گفتن نداشت. گولار با آن همه نهریات خود در زندگانی و مسرت قلبی که دارا بود باز در برابر این اوضاع گیج و مبهوت شده بود قطعا معلوم بود بهارام سکار که سپاهش ای گولار نمیرسد چه دیگران فاکور از بعض دندان بروی هم میه تزد و بی حرفی زرد.. بومیل آهسته گفت: کم کم دارم به اسرار گوه سمان زرد اعتقاد پیدا میکنم.

مادام تپکار که يك هم عقیده پیدا کرده بود افزود . دیدید راست میگفتم! گولار متدرجا در برابر این بیش آمدها متانت خود را از دست میداد ... کالسکه چی سر بر گرداند و مطالبه دست خود را کرد، گولار با اکره آنها برداشت و بوی مسترد داشت . کالسکه چی با بی اعتنائی آنها به شانه خود وصل کرد و بندهای چرمی آنها بست سپس چنین بسختان خود ادامه داد . این جعبه عزیزترین اشیائی است که من در زندگانی خود همراه خود دارم سپس آهی بلند کشید و در آن سکوت وحشت زا چنین بسختان خود ادامه داد فیالار مانند من در کوهستیان زرد کالسکه چی بود . هنگامی که من از دهکده سیاه به دخه سیاه یا قهوه خانه فلهه کوه زرد می رفتم او مراجعت میکرد

و در موقع مراجعت من او بر میگشت . باین ترتیب این راه منحصرأ در دست من و او بود . چندی پیش زن جادوگری که در ارتفاعات غیر مسکونی کوه زرد در آن یرتگاههای روبرو (درحالی که بسا انکشت قله های صخره دار روبرو را نشان میداد) مسکن داشت عاشق او شد . دیگر فیالار را من در این راه ندیدم . مدتها با آن جادوگر در آن نقاط اسرار آمیز دور از هر ذبیهائی بسر می برد روزی جادوگر بنزد من آمد او زن بلند بالا و زیبایی بود دیدگانش مانند چشمان درندگان نیروی کهر بانی مخصوصی داشت او جعبه ای در زیر بغل داشت و آن را در برابر من گذاشت و چنین گمت :

این یادگار فیالار است که برای تو فرستاده . زیرا دیشب بنزد خدایان رفتم ... پیش از رفتن به آسمان از من خواهش کرد این تحفه را نزد تو ساورم . منکه از اسرار کوه زرد کم و بیش مطلع هستم میدانم که رفتن معشوق جادوگری بنزد خدایان یعنی چه موضوع را دریابتم با کمال خشنودی تحفه رفیق خود را بندیرفتم اینک در همه جا با خود دارم .

تو میك برسید پس رفتن با آسمان یعنی سر بریده شدن ؟ ... چنین نیست ... کالسکه چی با خنده مهربانی گفت : سر چانه تم دارد باید در آن عالم انسان در آسایش زندگی کنه اگر بدانید کسانیکه موفقی به عربت بنزد خدایان میشوند باید چه رنجی را تحمل کنند

در نیمه شب ، تمام دنیا کل و ارواح و جادوگران ده ساکن این کوه هفت در نقطه ای گرد آمده آتشی روشن می سازند ... مدنی بسا اورد و

دعا میکند، تنها استغاثه جادوگران و ناله گرگان وحشی در آن محیط شنیده میشود .

... سپس شخصی را که باید بنزد خدایان رود آورد او در تمام حال باید بشاش باشد) پس از خواندن دعاها و مناجاتهای مخصوص یکنفر از جادوگران پیر سر او را با کاردی میبرد... بسا اتمان می افتد که مدت نیمساعت بریدن سر بطول میانجامد در تمام این مدت سایر جادوگران هر يك بنا کری مشغولند، گر گها بقدری نزدیک شده و فریاد و ناله میکنند که انسان حتی بعضی اوقات آنها را نزدیک خود می بیند و اغلب آن درندگان خسوفی را که از بدن مقتول خارج میشود می آشامند ... در سپیده دم این جشن پایان میگیرد... کالسکه چینی سپس آهی کشید و گفت خوشا بحال فیلار،... بهر حال این دست هم دست چپ اوست . . واقعا فیلار خیلی بن صحبت داشت و مرا از بی دستی رهائی داد ... ولی این دست بعضی صفات مخصوص دارد که شنیدنی است نخست آنکه هر شب باید آن را کند و زنجیر کنم و یا در صندوقی محکم مخفی دارم زیرا در صورتیکه آزاد باشند مرتکب جنایات و تبه کاریهای متعددی میگردند ... چندی پیش یکنفر از مسافرین را در حالی که خواب بود بدون آنکه من ملتفت شوم خفه ساخت... البته میدانید اعصاب وی تحت اراده من نیست... دیگر آنکه هر بامداد مقداری خون از قسمت شانه دست خارج میشود و این موضوع همه روز تکرار میشود...

این دو عیب را دارد ولی چه باید کرد . فیلار با من دوست است و من دست او را باسانی از دست نخواهم داد خصوصاً دستی با بن نیرومندی، باور نمیکنید بعضی اوقات خودم کاملاً حس میکنم که این دست کاملاً حرکت در آمده و با من در هر کاری تشریک مساعی میکند حتی گاهی از دست راست هم بهتر کار انجام میدهد .

حال اگر من با کسی عداوت داشته باشم کافی است که این دست را شب بالای سر او فرار بدهم . غیبه کارها بخودی خود درست میشود . کالسکه چینی سپس خنده مہیبی را سر داد... آن عده مات و مبهوت بهم نگاه نمودند مجدداً کالسکه چینی دیوار سخن خود را کرده از گهت آری کوه رود از اسرار آموز ترنج حافظ دیاست .

کولار میدید این سخنان اگر دروغ و بی حقیقت هم مانند اثر

نامطلوبی در همراهان وی خواهد داشت لذا در صدد برآمد رشته سخن را تغییر دهد سر را بیرون آورد نگاهی بس آسمان افکند، آفتاب متدرجاً بجانب افق میرفت، سرخی کدروی افق را فرا گرفته بود، گولار آهسته گفت احتمال تغییرات شگرفی در وضع هوا میرود.

کالسکه‌چی در حالیکه به ابرهای گلگون آسمان می‌نگریست ز بر لب گفت: آری آغاز طوفانی سهمگین نزدیک است باید سریعتر حرکت کرد، گولار که دید سخن تغییر یافت همراهان خود را به افق متوجه ساخت و گفت به بیند معروف است ابرهای قرمز در افق هنگام غروب آغاز طوفان را نشان میدهد. کالسکه‌چی با صدای محکمتری گفت: طوفان امروزی طوفان مدهمی خواهد بود. ببندگر گپها امروز زودتر از موقع معمول شروع به زوزه کشیدن نموده‌اند... نگاه کنید به بینید در ارتفاعات مقابل سگهای وحشی چگونه فرار میکنند. آنها در صددند که پناهگاهی بیابند که تا از سیل باران و طوفان خود را در امان دارند.

در حقیقت همان بود که کالسکه‌چی میگفت یکمده زیادی سگهای قوی و درشت که هر کدام مانند گرگی خونخوار مهیب و دهشتناک بودند بسا دندانهای دراز و وحشت آور خود در حالی که غضبناک و خیره خیره کالسکه نگاه میکردند بسوی قله کوه میدویدند. ناگهان یکی از سگها که دارای رنگی سیاه و زننده بود ایستاد و بتکالسه نظر دوخت، چشمهای او در روز روشن مانند دو برق سوزان سوسو میزد و میدرخسید او با قیافه ترسناک خود بطرز عجیبی این شکارهای چرب و نرم را تماشا میکرد. ساک دیگری با کمال خشم با دست و پنجه‌های خویش خاک و سنگ بسوی کالسکه میریخت، ولی هر آن احتمال آغاز طوفان میرفت آن سگها بیکبار سر خسود را در پیش گرفته بسوی قله‌مه‌دار و مرتفع کوه زرد روانه شدند، قله‌ای که در میان ابرهای تیره آسمان مخفی شده و گویی آنها نداشت. ناله‌های دهشت آور زوزه‌های جگر خراش سک، بدن انسان را مرعش مساخت. کالسکه‌چی با نوسم ز بر لب گفت. شناس سها اند بود گولار که با تعجب ناظر این اوضاع بود پرسید: مگر چگونه؟

چطور، این گله سگهای وحشی را که می‌بینید. از کبر گپهای آده‌خوار هم خطرناک‌تر و زننده‌تر هستند. در کوه زرد از این سگهای وحشی کله

های فراوانی پیدا میشوند. اسپها اگر از ده عدد زیادتر شوند قادرند جلوی بزرگترین قافله را بگیرند؛ اسپها را بدرند، آدهها را خورد کنند، اگر در میان گله گوسفند بیفتند يك گوسفند سالم نخواهد جست. دنده‌انهای آنها مانند دشنه تیز و بران است. . . . چون بیشتر مبتلا به هاری میباشند خطرناکترند. . . . حمله‌های آنان با عفريت مرك پیوسته همراه است. آنهایی که در حمله شرکت نمیکنند، در کناری ایستاده و زوزه‌هایی بر می‌کشند که از ناله محتضرین بدیخت و فریاد دژخیم‌های مرك دردناکتر و وحشت‌آورتر است. هنگامیکه کسی را از پای در آوردند در يك چشم بره‌سم زدن طعمه خود را میدورند، لحظه‌ای بعد از آن شکار انری باقی نمی‌ماند. جز توده‌ای استخوانهای خون‌آلود. . .

۵ - گرگهای دوره گرد

کالسه چپ که مسافران خود را راغب بشنیدن این گونه سخنان دید سرفه‌ای نموده و نفسی بلند کشید و چنین سخنان خود ادامه داد.

چند نفری از مردمان دهکده سیاه بکسب خطرناکی مشغولند. آنها در کوهستان زرد بجستجو میپردازند و از لباسهای کشنگان و کیفهای پول و جواهر آلات و اثاثیه آنها که اغلب در نقطه‌ای که طعمه این سگهای خونخوار میشوند بجا میماند یافته و بفروش می‌رسانند و چون مسافرهایی زیادی از این راه عبور میکنند و برخی دچار این عفریتهای موحش می‌گردند لذا در این نقاط اثاثیه و البسه گرانبها زیاد یافت میشود. این اشخاص بنام **گرگهای دوره گرد معروفند**. حقیقتاً هم گرگ هستند زیرا قیافه‌شان بی شباهت به گرگ نیست. بر اثر اقامت متوالی در این کوهستان و بسر بردن شبهای طولانی در مغاره‌ها و در زیر تخته سنگها اغلب گرفتار این سگها و گرگهای آدمخوار میشوند. بهین جهت چنگالهای فولادین آنها قدرت دارد که گرگی را در یک یا چند ثانیه خفه و نابود سازد و با بامشت خود که مانند پنکی آهنین سنگین و سپمناک است: ضربتهای مرکب آوری بر سر این وحشیان فرود می‌آورند این مردمان گاهی اوقات از شدت گرسنگی از گوشت همین درندگان تغذیه میکنند، گاهی ماهها در میان این تخته سنگها و پرتگاهها سر میبرند. طرز شناختن آنان بسیار آسانست، دندانهایشان همیشه از کنار لبهایشان نمودار است و قیافه وحشت آوری بایشان داده.

... از چند سال این اشخاص بکلی تغییر قیافه داده و بصورت بسیار خطرناک و وحشی در می‌آیند در آنوقت به **آدمهای گرگخوار** معروف میشوند...

از آن وحشیانکتر و مهیبتر دیگر هیچ حیوانی نیست. کسی را

یارای آن نیست که با آنان پنجه نرم کند و بر ابری نماید: مانند آتش بهره چه برسند تا بود میکنند و محو میسازند. بدنشان اغلب هر بان و موهای زیادی سطح آنرا فرا میگیرد ... حتی سطح خارجی دستهای آنها از مویوشیده شده و بی شباهت به پنجه‌های درندگان نمی‌گردد: ناخنهایشان بلند و نوک نیز، چسبان‌شان تند و زنده از هیچ چیزی هراس ندارند. تنها اسلحه آنها مشت و ناخن است یک مشت قوی یک پنجه آهنین ناخسپای بران، و دندانهای درنده و قلبی خالی از هر گونه عواطف بشری و ای بحال مسافر هائی که گرفتار چنین گرگهائی شوند مانند صاعقه آسمانی بر سر وی فرود می‌آید و بیک چشم بر هم زدن بسا کمال سنگدلی بزرگترین تبه کاری‌ها را مرتکب میشوند

گولار می‌دید بقدری سخنان کالسکه‌چی دانه‌دار و طولانی است که مسکن است متدرجاً روحیه همراهانش را متزلزل بسازد بایک پرستش خود میخواست رشته سخن را بریده و بسومی دیگر کشاند لذا گفت شما تا حال نگفته‌اید که کی فاقد دست چپ شده‌اید؟

کالسکه‌چی که با دیدگان ثابت خود گولار را نگاه میکرد خنده مهیمی نمود و گفت این را بشما نگفتم که روزی هم من در سلك گرگهائی دوره‌گرد بودم!

یکبار همه با نهایت تعب بهم نگاهی نموده و مادام تیکار که رنگ خود را باخته بود آهسته به گولار گفت: قطعاً امروز ما با یکمده از این نوع وحشیان روبرو خواهیم شد. کالسکه‌چی دنباله سخنان خود را گرفته و چنین گفت:

آری من دهسال کارم همین بود که کمی از آنها را برایتان شرح دهم. چه روزها که در این کوهستان سرد و بی آب و علف تشنه می‌ماندم. گرسنه خوابیدم، گرفتار گله‌های خونخوار گرگ و سگهای وحشی شدم، چه شبهای تاریک که در میان عده گرگ تا آمداد نزد و خورد متفول بوده و تا صبح ده‌ها گرگ درنده را تا بود ساختم. در تمام این مدت هیچگاه جرئت خود را از دست ندادم و بشهامت من لطمه‌ای وارد نگشت.

ولی بدبختانه روزی من پیش از من و بهر از من کار میکردند با آنکه زور بازوی من خیلی بیشتر از آنها بود ولی میدانم بطور شکارهای خوبی نصیب آنان نمیکشت. بخت بد من بهیچگونه باری و مساعدت درباره

من نکرد. مدت‌ها روزگار را بسختی می‌گذراندم و بالقعده‌ای گوشت متعفن و سرد و یا عذب خشک بسر می‌بردیم. تا اینکه يك شب تاريك باييز من باشکمی گرسنه درحالی که بالاپوش کافی هم نداشتم در یکی از مغاره‌های دهستانك قله‌های این کوهستان بسر می‌بردیم، گرسنه بودم و مساواهم سرد بود ناچار بیدار ماندم، در نیمه شب باران در گرفت يك گله از گرگهای گرسنه از ترس باران به غاری که من در آنجا بودم رو آوردند. از دور چون دیدگان براق آنها را دیدم خود را برای مدافعه سختی حاضر کردم. چون نزاع در آن مغاره آسانتر از بیرون بود لذا در مدخل در ایستاده و منتظر ماندم. گرگها فوراً بوجود من بی بردند مانند سیلی خروشان غریو کشان بسمت من رو آوردند. منم مردانه دفاع کردم مشت و لگدمن بهر گرگی که می‌رسید و سرا بزمین می‌افکند یکساعت نزاع مسا بطول انجامید عده‌ای زخمی و کشته و بقیه بسوی فرار کردند. پس از عزیمت آنان چون بسیار خسته بودم در همان مغازه بخوب رفتم. هنوز هوا روشن نشده بود که ناگهان حس کردم بازوی چپ من در دهان چند گرگ است چون از خواب برخاستم آنها با دندانهای تیز و درنده خود دست مرا در دهان گرفته و شدت عجیبی می‌جاو بندند در یانچشم بهم زدن از دست‌چپ من چیزی باقی نماند. من با دست راست بمدافعه پرداختم ولی دیگر دیر شده بود زیرا گرگهای وحشی دست چپ مرا بلعیده بودند هنگامی که هوا روشن شده بود من با دستی مجروح که از آن جز استخوانی باریك و خون آلود چیز دیگری باقی نمانده بود درحالی که خون زیادی از آن فرو می‌ریخت بسوی دهکده سیاه رفتم. مردمان دهکده معمولاً از ما بزار و منتظرند کسی بمن راه نداد ... هیچکس زخم مرا نبست ... کسی بمن کمک نشود.

حز فیلار همزیز هم. فیلار در آن موقع کالسکه‌چی بود او با يك محبت و خدمت‌موسی مراد در خانه خود رد، تا کمال مهربانی از من که يك گرگ دوره گرد پیش نبودم پذیرا نشد و کاملاً مرا نزد خود پذیرفت و پرستاری کرد. حراج دهکده ما بازوی مرا از آنها برید. من از آنوقت از دست ... در روز سدهم از آنروز فیلار مرتباً مرا اندرز میداد و متدرجاً بکسب آرزویش وادارم. ساخت و ساخت او بتدریج در من مؤثر واقع شد. تصمیم گرفتم منم ماندم از کالسکه‌چی گری دهکده سیاه تا قهوه‌خانه زردمشغول

باشم از آن روز بكمك مادى فيلاو كالسكه خريده و اينراه را بخود اختصاص داديم . اين دوست حتى در هنگام مرگم مرا فراموش نكرد و دست چپ خود را بمن بخشيد و مرا از فقدان يك دست رهاى داد

كم كم گرد و غبارى فضا را فرا گرفت . آفتاب در شرف فرورفتن بكنار افق بود . آسمان مانند توده مس سرخ بنظر ميرسيد .

مادام تيسگار كه از شنيدن اين حوادث عجيب و غريب دچار همچنان گرديده بود زير لب گفت : راستى مردمان ساكن اين نواحى داراى چه روزگار مخوف و تاريكى هستند و چه اسرار دهشت آورى در اين نقاط حكمرماست : گولار نزد خود مى انديشيد كه بايد با همراهان براى مبارزه احتمالى با اين قبيل درندگان همفكرى و مشورت نمايد ؛ دمى سكوت برقرار گرديد . هر كس در افكار مشوش و دور و درازى غوطه ور بود : هنوز چند دقيقه نگذشته بود كه صدای نواختن انگشترى بروى شيشه هاى عقب كالسكه شنيده شد . توميك كه نزديكتر به شيشه بود سر برگرداند از تعجب دهانش بازماند همه سر را بعقب برگردانند ، منظره دهشت آورى بود . از پشت شيشه استخوانهاى سر اسكلرى ديده ميشد كه با جنسهاى كاسه خشك خود آنها را مينگريست ؛ صورت وي فاقد هرگونه گوشت و پوستى بود . رنگى تيره و زنده داشت . يك رشت دندانهاى سفيد كه تا بنا گوش امتداد داشت كاملا هوبدا بود . چون همه متوجه آن شدند ناكهان دهان باز كرد و بطرز بسيار مهيبي بخنديدن پرداخت . قهقهه طولانى و دهشت بخش ، خنده اى لرزان و ارتعاش آور بعدى اين منظره وحشتناك و عجيب بود كه هيچكس ياراي نگرستن آنرا نداشت . اسكلت همچنان ميخنديد و آنها را مينگريست . مادام تيسگار دست در برابر صورت خود گرفت توميك با وحشت آن منظره هولناك را مينگريست . فاگور با رنگى پريده مسنها را گره كرده مى خواست سر شيشه عقب كالسكه نواخته و آن منسى استخوان را خورد كند .

گولار كه تاب مقاوتش در برابر اين بيس آمده ها بشهر بود عرق سردى بر صورتش نشست و نغمه هاى سديد و بردر . . . كسيد كالسكه منسى كه تا كنون حواسش براندى زد سر برگرداند . دميك كه حساس بآن منظره برخورد كرد بر خلاف انتظار ليش بخنده بار شد و با گهواى مانند ديوانگان

ببخندد پرداخت، قهقهه او از حیث وحشت و ترس بی شباهت بخنده شوم اسکلت نبود. همان قسم طولانی، مهیب؛ مرگبار و ترسناک گولار بمجرد مشاهده این اوضاع با صدای خفه فرمان داد هشیار:

این کلمه علامت خطر بود و در موقعیکه رئیس آنرا ادا میکرد باید همه اسلحه در دست و حاضر برای روبرو شدن با خطر باشند. مادام تیگار فوراً دشنه خود را بیرون کشید فاگور و تومیگ اسلحه خود را در دست گرفتند.

دقیقه بعد چون گولار سر برگرداند اسکلت را ندید و صدای خنده قطع شده بود کالسکهچی برانندن خود مشغول وسکوتی حکمفرما بود. گولار باچشمان غضبناک و درنده بیراهون را می نگر بست.

دخمه سیاه

کیلومترها طی شد . در کاروان مرك همانقسم حالت هشیار بادامه داشت متدرجاً هوا تاریك گردید . يك ابر و خیمی آسمان را پوشانید . گردبادهای شدید آن بآن برمیخاست و گرد و خاک با آسمان میپراکند . از ازدور بر روی بزرگترین گردنه های کوه زرد پرتکساهی از سنگهای سیاه دیده میشود . نورضعیقی از دور سوسومیزد ، کالسکه چی که سرعت کالسکه را میرانند و ... - شلاقهای پیاپی خود در حرکت شتاب داشت ناگهان سکوت طولانی را درهم شکست و گفت بسیند آنجا دخمه سیاه است . دیگر چیزی نمانده ، نیمساعت دیگر آنجا هستیم فاگور با غضب درشکه چی را نگاه میکرد . مادام بیگانه بی بلند کشید ولی حرفی نزد ... تو میک غرشی نموده و سس ساکت ماند . گولار در اندیشه فرو رفته و گویی اصلاً این سخن را شنیده . آرامشی در میان آنان ایجاد شد ، نیمساعت با افکار تکین دهنده ای گذشت . همو و عطفوفان سهمگین هر آن مبرفت ، ابرهای تیره بسطح زمین نزدیکتر شده و از سرعت بساد کاسته نمیشد غمگیناً يك مه سیاهی قله کوه زرد را فرا گرفت . دیگر کسی قادر نبود جلوی پای خود را ببیند . در میان . گرد و خاک و رعد و برق و ظلمت بیحد و طوفان ؛ کالسکه در برابر در بزرگ دخمه سیاه توقف کرد .

بنا بنا بنا

دخمه سیاه که در قله کوه زرد قرار داشت آسایشگاه درنهائی بود که در این راه عبور میکردند . زیرا راه در این منطقه همه میشود بهمین جهت دخمه سیاه دارای معروفیت تامی است . خصوصاً آنکه این دخمه در دل کوه کنده شده بود و دارای سنگ منحصر باری بود . عجیب ترین چیزی که جلب توجه را میکرد این بود که کوه زرد در تمام مساط بزرگ زرد منحصر بود و در قله آن نخه سنگ سیاه سیاه عظیمی که خود

گروه عظیم را تشکیل میداد و از سه طرف پرتگاه مهیبی آنرا احاطه کرده بود قرار داشت .

دخمه سیاه را در وسط این سنگ عظیم بریده بودند . هنگامی که گولار چشمش به هیولای دخمه سیاه افتاد در تعجب شد از دور سه ردیف پنجره دیده میشوند که معلوم میباشد سه اشکوب در آن سنگ حفر شده ... اشکوب زیر که مخصوص دخمه بان بود دارای سردایی بزرگ جهت خوراک و بار و دو طاق در دو طرف و یک سائلی جهت غذاخوری بود . راهروی باریک و نامرتبی اشکوب یکم و دوم را به سه متصل - میساخت .

ظاهراً اشکوب دوم جهت مسافران بود که سبب اقامت در دخمه سیاه داشتند و مشتمل بر سه طاق بود اشکوب سوم فقط دارای یک طاق وسیع بود .

گولار مجرد اینکه پیاده گردید و در بزرگ را گوید پس از یک دقیقه از پشت پنجره کوچک پیرمردی باریک چنانه و لاغر سر برون آورد چون مسافران را دید بالعنی خشن گفت . صبر کنید . . . پس خود باین رفت ، دقیقه ای بعد در بزرگ دخمه سیاه باز شد گولار خود را در اطاقی بزرگ که مانند ساختمانهای قرون وسطی عجیب و غریب بود یافت . در یک طرف چندین میز و صندلیهای شکسته ، تعلق به قرون قدیمه دیده میشود . در طرف دیگر بساط دخمه بان قرار داشت .

بین مسافران کوهستان زرد صاحب دخمه معروف بدخمه بان بود او از حیث قباچه بسیار شایسته باستاندان و پروفیسورها داشت .

رحمی سعید و باریک سیمای لاغر ، چشمانی درخشان ، اروانی پر پشت داشت و گاهی لبخند مریه و زلی در کنار لب میآورد . دخمه بان مسافرها را در باین آوردن اناجیه کمک کرد . سپس چراغ کوچکی در دست گرفت و جنوا افتاد و آنرا اشکوب دوم راهنمایی کردند . تو میگوید که با کمال تعجب حرکات حاکم دخمه را مشاهده کردیم زیرا گفت - بره - بردی است که از صد جزان حاکم است

و گورد سنس را بعد از که را کسی سنا بود و باید سس کون عجیب من بهر هیکرده آنرا از یک بوده ام معلوم میشود رنگ اصلی سنگ سیاه است .

مادام تیگار که از خشکی بی حوصله شده بود قرقر کنان گفت عجب شما آدمهای پررو و موقع شناسی میباشید . کمان میکتیم روزی که شما را بگورستان برده دفن میکنند دیوارهای قبر را نگاه کنید و از بی سلیقه گی گور کن و بارطوبت قبر خورده گیری کنید . حالا چه هنگام بازرسی دیوار و زمین است .

فاگور باختند باسخداد البته من مایلم حتی در گورستان هم جای خشک تمیزی بمن واگذار شود .

تومیک بالحنی تمسخر آمیز گفت ! همیشه نصیب خوش سلیقه ترین اشخاص برترین چیزها میشود ، قطعاً بتوحنی بکوجب لجن زار هم نخواهد رسید .

فاگور با غضب پاسخ داد . سزای این شوخی بمرهٔ تو بک مشت محکم است .

تومیک که دست کمی از حیث زورمندی از فاگور نداشت به اعراض جوابداد :

مگر دست مرا بسته اند . . . یکی یزنی ، دو نامی خوری .

گولار که تا کنون پیشاپیش از پله ها بالا میرفت ، چون مشاجر آن دو همسفر را شنید بادیدگان غضبناکی نگاهی بعقب افکند باصدائی خشن و آه را گفت : پس است . آیدوساکت شدند ،

روی سنگهای دیوار جای تراشیدگی کلنگ دیده میشوند .

گولار که منوجه عدم ظرافت دیوارها شد با نحتی اندرز آمیز روی به دخمه آن نموده گفت : بهر بود دیوارها را سفید میگردید ؟ دخمه بان قدو بالای گولار را و رانداز کرده گفت : اینهم برای شما زبانا است ؟

فاگور از غضب دندان بهم فشرد و بالحن محکم گفت : عمو کمان میکند کلهٔ تو خالی تو برزی گردن گلابی شکلت سنگینی میکنند .

دخمه آن بالحنی مونر گفت ، خدایگو ، راوان ، وحشند بر آنها ، داوذن واران ، رعد هیب ، روف سطانور ، ، آه ، ربا کالبه زه آلوت ، جسم سرخته ، دیواره وحشماک ، مراد طولای ، معوط از بر نگاه ! پس نگاهی بمن دار نموده و مانند برنده شور شد . . . همه نگاهی اروحست بهم نمودند .

مادام تیگار با صدای خفه گفت خدایا ما را حفظ کن تمام ساکتین کوه
زرد مرموز و وحشتنا کند .

فاگور پرسید . این جملات همانهایی نبود که ما امروز صبح از فالگیر
شنیدیم ، تو میک با اعتراض گفت : به بارک الله آقا میپرستی آنها می نبود که
صبح شنیدیم از مادام تیگار پرس حتی کلمه بکلمه از حفظ شده . مانند دعا
از بر میخوانند .

گولار با صدای خفیف گفت : آقا بان مواظب باشید اطراف ما وقایع
اسرار انگیزی انجام میگیرد . همه اسلحه ها را حاضر داشته باشد . در هر
موقع لازم شد بکار برید .

فاگور با تعرض گفت جواب شکم گرسنه و سرمای پررو و بهیایا را
چه بدهیم ...

گولار بایی حوصله گی گفت : زهرماری هم پیدا میشود که به خلق تو
صرو رود . جواب سرما هم با بنده این بخاری و آنهم خوب بگیرد روشن کن
گولار اینرا گفت سس افزود من گمان میکنم طوفان وحشتناکی امشب در
گیرد . بر روی شیشه های پنجره صدای برخورد باران شنیده میشد گرد
و باد ترس آوری در گرفت و تخته سنگ عظیم را که مانند کوهی پابرجا
بود میلرزاند . قطرات باران هر آن شدیدتر میشد غرش رعد آغاز
گشت و مانند انفجاری دهشت آورنده را میلرزاند ، گاهی گاهی برق اطاق
را روشن میساخت و در آن روشنایی آسمان سیاه و تیره نمودار میگشت
بخاری روشن شده و حرارتی مطبوع اطاق را فرا گرفت گولار از پشت پنجره
نگاهی بخارج افکند سس آهسته گفت اگر ساعتی تاخیر میگردیم دلها
گرفتار این طوفان میگنیم و امکان نداشت سالم با این نقطه برسیم . ببینید
چه طوفان موحسی است . طوفانی که قطعا بسیلی شدید و خطرناک منجر
خواهد شد .

نومیک گفت خوشبختانه مسکن امنی ما طوری است که از هر گونه
خطری محفوظ است نه سبیل در این سنگهای سیاه موثر است و نه طوفان و
رگبار ، گولار نکاهی با اطراف افکند در آن اطاق چیز یک فرس کپنه
و چند صندلی پوشیده قدیمی و یک چراغ کم نور کسه دخمه بان بر روی میزی

شکسته گذارده بود چیز دیگری دیده نمیشد . مادام‌تیکار که در کنار بخاری نشسته و حرارت گونه‌های او را قرمز نموده بود گفت : بهتر است غذائی ساده صرف نموده و بخوابیم زیرا فردا صبح زود بایست حرکت کرد راه فردا هم زیاد است ، همه حرف او را تصدیق کردند ،

گولار گفت ، حالا که اینجا هستیم من برای تهیه غذا و زینت خواب کافی بیابم میروم و ضمناً از وضعیت اینجا کسب اطلاعاتی مینمایم .

۷ - جمجمه شکسته

گولار سرعت از پله‌ها پایین آمد هنگامی که وارد اساق شد در پرتو ضعیف چراغ با کمال تعجب مشاهده کرد که کالسه‌چی بادخمه بان مانند دو برادر صمیمی نزد هم نشسته بیگساری مشغولند . .

گولار وقتی که بنزد دخمه بان رسید پرسید ، ما می‌خواهیم زودتر استراحت کنیم آیا غذائی دارید که ماشکم گرسنه خودمانرا سیر کنیم و تخت خوابی برای خوابیدن آیا هست ؟ دخمه بان که از پشت ابروهای سفید خود مانند شکارچی بگولار نگاه میکرد باخشم گفت : اینجا هتل نیست ، از هر چه که با خودتان دارید باید استفاده کنید مافقط میتوانیم به تعداد شما پتو بدهیم . بهترین تخت‌ها زمین است هم نرم هم تکان تکان نمی‌خورد ... مانند سایر تختها سرو صدا ندارد ... اگر خوابتان سنگین هم باشد از آن پرت نمی‌شوید . تختی که پس از دوروز زندگی بی ثبات باید سالیان دراز روی آن خوابید ... چه عیب که خودتانرا از حالا بان عادت دهید .

انسان بچیزی که عادت کرد دیگر در زحمت نخواهد بود . از این سخن دخمه بان ناگهان کالسه‌چی دیوانه وار بقیقه‌مه افتاد دخمه بان هم باوی شریک شد . بیشتر تعجب در این بود که خنده دخمه بان و کالسه‌چی و انسکلت همه از یک نوع بود ، یعنی همان قسم طولانی و طنین دار و موحر و مانند روزه گری ترس آورده بود . مانند آهنک مرک ترسناک و وحشت انگیز ، قلب هر ذیروحی را می‌لرزاند و روح هر شجاعی را مضطرب می‌ساخت . گولار بادیدگان مبهوت خود سیمای دخمه بان را می‌نگریست چهره آنرد بر اثر قهقهه وضع مهیب و دهشت آوری بخود گرفته بود گولار که از این رفتار و شوخی زشت بغضب آمده بود بالعنی خشن گفت : با من شوخی نکنید ، زیرا ما شوخیهای بی‌موقع را با سرب گذاخته پاسخ می‌دهیم .

ولی صدای قهقهه و فریاد خنده نگذاشت کسی حرف گولاروا بشنود.
دخمه بان و کالسکه چی همانقسم می خندیدند. گولار که دیگر از غضب خود را
نمایشناخت دست بجیب برد و هفت تیر خود را بیرون آورد. آن دو به مجرد این
که چشمشان با سلحه افتاد بجای آنکه سکوت کنند خنده را شدند. تر میشدند و دند
گولار که مانند بیری درنده بخشم آمده بود بی مهابا باشنه را فشار داد
صدای تیر بر خاست و دود سراسر اطاق را پر کرد ... چراغ بر اثر فشار
هوا خاموش گردید. لحظه ای بعد جسم سنگینی بزمین خورد و ناله ای
کوتاه شنیده گشت ...

بوی باروت و سکوت و تاریکی منظره دهمشت آوری تشکیل میدادند.
کالسکه چی که ساکت شده بود برخاست و از جیب کهریتی در آورد و فوراً
چراغ را روشن نمود .

دخمه بان از پشت بزمین خورده بود گولار چراغ را پیش برد تا مشاهده
کند که آبا مجروح شده یانه ؛ ناگهان فریاد خفیفی از لب های گولار
خارج شد .

روی زمین بجای کالبد دخمه بان اسکلتی در همان لباس دیده میشد
که جسمه همان قسم خشک و در درناک و بوی تنفر آمیزی از آن برمیخاست
خفیات تعداد زیادی خفاش درشت و کریه منظر با پالهای بلند و گوش های
دراز خود در اطاق ظاهر شده هر کدام به رسوئی رفته خود را بند و دیوار
می کوبیدند .

بر روی لباس دخمه بان چند عنکبوت بزرگ براك سیاه که مسموم
بیابان های صحرای افریقا است مشاهده میشدند که از صدای برخورد اسکلت
بوحشت دچار شده و بالا پائین میرفتند. گولار که در بهت باقی بود حس
کرد که روی گردن وی چیز سنگینی بالا می رود چون باد است آن را به
زمین پرتاب کرد و سوسماری دید در شست با هیكل کریه خود وی را
مظنونانه مینگرد .

گولار آهسته زیر لب گفت ؛ عجب حوادث شکفت انگیزی راستی
آیا بنور کردی است ؟

دخمه بان کسی که با من صحبت مینمود ، میخندید ، ما را با طاقمان

راهسازی کرد پس از آن که بر اثر احیای تیری بر مس افتاد اسکلی با
حجمه شکسته از وی باقی ماند

ساخت این همان اسکلی است که هزاران اسب خاص از سینه نام وی
خود می لرزید شاید همان تپکاری است که همه کس در برابر اعمال شگفت
آزوی اظهار عجز میسایند

گولار که تا کنون اصولاً وجود بودن اسکات اعصابی بداشت
مدرحاً آن ایمان می آورد او که این حوادث دهسناک را دید با کهان بیاد
کوههای خالگیر افساد

دقت کنید سگستن حجمه اسبابی و ظهور سه حیوان سوم در برابر
شما آثار تعدد در دناک و مسلم شما را نشان می دهند *

بروند وئی در برابر نظیر مسلم خود بینی خون و حرام مطمع
باید بر او سر هوش در کس همانست که بر وی نگارش
رویه ۱۱

گولار دیگر همه حیرت نظر سوء میگریست ، او حتی سم دند
ماددا کالسه که حی دود شده پود زود مس اسکلی از وی باقی ماند
کالسه که روی دهنه آن خم شده بود همان سم متفکر و با
نگاه می کرد .

همای سران ملت دولار سادت سنده مسه در زنده گایی بر آسوب
ریا ن سمن از بود کس من سر سید و در را بر پین آمده های ، رمود
واسرار تمیر در حرد حه س و سمنی بود ی سکا ان حرادت ز غب آدر
ری اسس عادی مسکن بود معر به سکه های آبی گردد در ا گولار
که در سیکه من و ظهور وی جای سسگو بردندی بود در برابر این حوادث
دردل بر اس فتاده بود کالسه که حی که هما سم مستعمر حیوان های خورد
سده اسکس سده در ری گرسنت آهسته بر ران دعب اعسب و فاع
سده ی سده در سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده
سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده

سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده
سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده
سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده

در پی دارد .

اینگ می بیست بر روی این دخمه بان شکوف و روی لباس سیاسیوسمار
و در هوا جفاست دیده میشود گولاز که بصمم دست دره ای از وحشت او
را کالسه چی درک نکند عرشی نمود وزیر لب دست ما خطر را سوچی
میرسد ازیم و در هنگام برود آن ا ثمال جو برندی زور و می شویم هر گز
برابر ها نفریچی پیش نیست *

پس گولاز آستیمهارا الا رد و بر روی ماهجه های باروردت سود
جای ده ها صربت کارد و صحر و کلرنا و برید کن و سوچی و غیره را نشان
داد سس افروود سبید این سوچیهای است که با کون مانده ام
کالسه چی در حالی که دیر چشم زیرا نگاه میکرد و الحی طایفه آمر
گفت امیدوارم چنین باشد *

گولاز نگاه می نمود و آستین هارا با این اندام با
آهنگی بسحر وار گفت جای سوچی های لوس به راست هر اسمم سوس
رفیق خود را بجا آورد نه از هر کاری و احس بر است کله کجا چی دست بر
رد و اسکلت دخمه باره لبه کرد و بانک مساره بکم آ را سکا از اطاق
پرتاب نمود بطوری که امجوان های وی خورد کسب * گولاز از سویت این
مرد بهجت او داد

۸- اندام بریده

گولار در این اندیشه بود که ناگهان صدای پاهای سریمی از پله کان شنیده شد گویی چند نهری سرعت یابین می آمدند گولار سر بلند کرد ، مادام تیگار و تومیک را دید که با رنگی بریده و قیافه وحشت زده نفس زبان از پله ها یابین آمدند .

مادام تیگار که در پستاپیش حرکت می کرد چون در برابر گولار رسید ، با آهنکی لکنت دار و خفه گفت : زود ، زود باشید فاگور بطرز بسیار فجیعی کشته شده است . فاگور با آن شهامت و زور شگرف خود... گولار با غضب فریاد زد : چه طور ، فاگور بقتل رسیده !

- آری ، آری ، اسکلت ، همان اسکلت امروزی در اطاق بالا یعنی اشکوب سوم منزل دارد . او همانطور مهیب میخندد ، همانقسم وحشتناک فقهه برمی کشد درها را بهم میزند ، در اطاق راه می رود بهر طرف می رود . بطرز وحشت آوری که انسان از ترس خفه می شود . . . اوه ! خدایا . . . زود باشید ، باید او را گرفت . باید او را نابود کرد والا همه ما را از بین خواهد برد . عجله کنید ، عجله کنید بکندقیقه دیگر صبر خطرناکست . تومیک همانطور عات و متعجب گوش میداد گولار که نمی توانست این حقایق بلخ و شوم را که ابتدا بفعل در نمی آمد باور کند آهسته گفت : وحشت نکنید فدوی آرام بگیرید بطور خلاصه و قانع را برای من شرح دهید سپس شروع باقدمات خواهیم کرد . ابتدا بگوئید چگونه فاگور بدست وی گرفتار و بچه ترتیب بفعل رسید .

مادام تیگار که از وحشت سیمایش عرق نشسته بود داد-نمال آن را پاك کرده و چنین گفت . پس از آمدن شام مادر کنار آس نشسته و صحبت مشغول شدیم . پس از چند دقیقه صدای پاهای موالی را خورد پنجره ها و حرکات غیر عادی را از اطاق اشکوب سوم شنیدیم خیالی جای تعجب

بود زیرا ما می دانستیم در دخمه سیاه چیزیما چهار نفر ودخمه بسان و کاشکچه پی. که در اطلاق اشکوب اول هستند کس دینگری و چون ن دارد تو میک گفت ممکن است دخمه بان باشد که مشغول انجام کارهای شخصی است . . .

ولی ناگهان صدای ده ضربه زنگ ساعت شنیده شد. یک دقیقه نگذشته بود که مجدداً بازبازده ضربه نواخت. هنوز آهنگ ضربه های ساعت تمام نشده بود که دوباره دوازده ضربه شروع بنواختن کرد آهنگ دوازدهمین تمام نشده بود که برای سومین بار شروع بنواختن نمود و این بار سیزده مرتبه نواخت. برخلاف تمام ساعت های دنیا ما سیزده ضربه زنگ ساعت شنیدیم. با آنکه این پدیده خودش وقوع خطر را اعلام می کرد ما با نظر خوشبینی بآن نگریسته و گفتیم ممکن است ساعتی وجود داشته باشد که ۲۴ ساعت شبانه روز ۲ ضربه زنگ می نوازد اما آهنگ سیزدهمین ضربه ساعت پایان نگرفته بود که ناگهان بشه قهقهه بسیار شداد و طولانی و مهمی از اشکوب سوم برخاست. این خنده بقدری وحشتناک و آهنگ دار و طولانی بود که همه ما را مهپوت کرد.

چند دقیقه این قهقهه ادامه داشت. ما کور که وضعیت را چنین دید اعلام خطر نمود همه اسلحه های خود را در دست و حاضر برای دفاع شدیم. قطعا شخصی در اشکوب سوم وجود داشت که یا ایرانی بود یا آنکه تبه کاری از ما قویتر و دهشتناک تر بشمار میرود. در همان وقت صدای پای دویدن کسی در اطلاق می آمد بعدا قهقهه شروع گردید و بطرز دهشت آوری صدای برخورد دندانها شنیده گشت.

همانطور شنیدیم و محکم، گوتی استخوانی را با چکش خورد می کردند. ناگهان پنجره فوقانی باز شد و بعد از لحظه ای صدای ناله دردناکی شنیده گشت که عرشی مخوف درد نبال داشت. مجدداً پنجره بسته شد این وضعیات بقدری روح مارا مسوش و مضطرب ساخت که ناچار بودیم برای دفاع خود چاره ای بیندیشیم. ما کور که در فوت و شهادت از کسی مثل نهانت برخاست و پیشنهاد کرد که شخصا به اشکوب سوم رفته و این شخص را دستگیر نمایم ما با وی مخالفت کردیم زیرا چنانیکاری که با ایشمه زشت کاریها روح مارا می آزارد قطعا شخص خارجی الیاده و عجیبی است، که به این آسانیها دستگیر نه گردند. از نشیروفت و خود سرانه بله را گرفت و بالا

رفت . او درد سنی چراغ را گرفته و اسلحه خود را در دست دیگر داشت در اینصورت هیچ قدرتی نمیتوانست فاگور را از عزم خود منصرف کند . او باقیافه خستناک و قدمهایی محکم از پله ها بالا رفت . ماهبه ناظر این صحنه موحنس و خطرناک بودیم .

هر آن که فاگور به اشکوب سوم نزدیکتر می شد قلب ما بیشتر با ترعاش می آمد ... گویا در اطاق رابسته بودند که فاگور با دوهشت محکم آنرا خورد کرد بکدقیقه سکوت مرک آسائی برقرار شد معلوم نبود این بچه علت انجام گرفته زیرا در صورتی که تبهکاری در آنجا قرار داشت باید فوراً شلیک انجام گیرد . هنوز دقیقه نخست پایان نگرفته بود که ناگهان فریاد رعب آور فاگور بگوش رسید . فریاد او که از درد سر چشمه میگرفت بقدری مریب و ارزاننده بود که اطاق مارا بلرزه در آورد و من تعجب میکنم شما چگونه آنرا شنیدید . مادام تیگار در اینجا نفسی بلند کشید و مجدداً عرق صورت خود را پاک کرد و حنین بسختان خود ادامه داد : بعداً صدای شلیک بیایی چند تیر شنیده شد .

در آن سکوت موحنس ، در میان غرش باد و طوفان سهمناک که آن بان شدیدتر میشد ناگهان گویی دو جسم قوی بهم در افتاده اند . صدای برخورد پاهای قوی بروی کف اطاق دقیقه ای دوام داشت ما دیگر روح در بدن نداشتیم زیرا قطعی بود اگر فاگور از این نبرد بیروزمند بیرون نیاید دیگر هیچ کدام از ما بنهایی قادر به برابری با این هبولای وحشتناک نخواهیم بود دقیقه ای که مانند آخر بن دقیقه مرگ تعب آورزاننده بخش بود بسر رسید . در این اثنا مجدداً فریاد دردناکی برخاست و ای معلوم نبود این فریاد فاگور بود یا از حریف او . سس سکوت برقرار شد . صداهای خفیفی می آمد ، گویی شخصی بکارهای سبکری که چندان تولید صدا نمیکرد مشغول بود . ما نمیدانستیم در برابر این پیشامد باید چه رویه ای را در پیش گیریم . آیا معقلاً باشکوب سوم ربه و از رقیق خود دفاع کنیم و با آن که همان طور در آن نقطه منظر نیچه باقی بمانیم از چند دقیقه سکوت اگهان در بچه فوقانی اطاق ما بار شد . این در بچه که برنگ سبب سیاه بود از دور بی شباهت بسنگهای تراشیده است . زلف بود ولی ، قسی باز شد معلوم گردید آن در بچه ایست از جوب که برنگ سبب زلف آمیزی شده . در پس آن در بچه سکوت موحنس و ساریکی

مرکب‌باری برقرار بود ، ناآکسیان چند جسم سنگین هشت سرهم در وسط اطلاق ما پرتاب گشت تومیانک در تاریکی درحالی که با دستی اسلحه داشت پیش رفت تا آنکه متدرجا به تکه‌های سیاهی که روی زمین افتاده بود نزدیک شد . خم کردید چون دستش با آن رسید فریادی بسر آورد . زیرا آنها کالبدقطع شده فاکور بود .

چون کبریت از جیب در آورده روشن نمود منظره دهشتناکی در برابر ما ظاهر بود . قطعات بدن فاکور که هنوز جانی داشت و حرکت مینمودند در حالتی که خون از آن برون میریخت در برابر ما گرد آمده بود ، در پشت اشعه لرزان روشنائی کبریت آن منظره خونین نزدیک بود ما را گرفتار جنون سازد من دیگر پاها بزم برای حرکت نداشت . در سیمای تومیک رنگ باقی نمانده بود.... هنوز قطره قطره از رگهای بریده بازوها و پاهای فاکور خون می‌چکید . ولی آیا ممکن بود باور کرد که فاکور با آن زور بی‌همتا و نیرومندی غیر قابل توصیف در مدنی کوتاه چنین نا بود گردد ولی دیگر در برابر ما مسلم بود که این کالبد فاکور است و قیانه وی بعدی درهم و اندوهناک بود که نشان میداد در هنگام مرگ شده‌اید و مشقات فراوانی را تحمل کرده‌است.

در همان آن سکوت خوفناک و آن منظره رعب‌آور فریاد و قهقهه رعدآسا و مهیب اسکلت ما را دوچندان بیشتر ، وحشت دچار ساخت. این قهقهه موحش با صدای دیدان‌ها که دیوانه وار بروی هم اصابت می‌کردند توأم بود

من و تومیک مات و مسهوت همدیگر را نگریده و نمیدانستیم چکار کنیم . در رابر این حادثه الم آور و دهشت بخش قوی ترین دلها مانند قلوب کودکان میلرزید من تصدیق میکنم که برای نخستین بار حس کردم کاروان مرگ دیگر قدرت برابری با این دژخیم موحش را ندارد صدای قهقهه اسکلت مانند فریادی که در کوه بان بر آرزو بلند است ، مخصوصی داشت که متدرجا ما بود و یکسوت . صدای باد و طوفان که از لای پنجره‌ها با داخل میوزید بیشتر سناله وحشت آوری شبانته داشت ، همان ناآلای که فاکور در هنگام ویک راپ آورده بود . ما در افاق طمأنینه مانند تو کالبدی جان در برابر هم اسفاده بودیم ناآکسیان در دهه سوت با است سنگین بر سره شده . هنوز قهقهه مهیب اسکلت توأم داشت ولی در عین دور مینمید .

آنقدر ضعیف گشت تا اینکه بکلی قطع گردید. گوی در پس کوهسار
مدرجا محو و نابود میگردد.

سکونی نفرت آور در آن لحظه برقرار گردید. تو میگوید که روشنائی
کبریت او خاموش شده بود آهسته بمن گفت باید از این نقطه دور شد
و در فکر چاره برآمد... راستش را میخواهید من با آنکه جلو افتادم ولی
لبه ایم قدرت حرکت و تکلم را نداشتم. به پشیم هنوز بدن من میلرزد.
تو میگوید که با قیافه هر مورخ خود سخنان شریک جنایتکار خود را گوش
میداد در سخنانی که بازوهای آهنین خود را با دست می مالید بالحنی آهسته
دنباله سخنان و پراگرفته و گفت آقای گولار به عقیده من امشب ما باید دوباره
این اسکلت مرده را در گور نمائیم و برای اطمینان خاطر
سه چهار متر خاک برویش نثار کنیم که تا دیگر در چنین وقتی بموقع با
ما طرف حساب نشود

گولار با سر گفته وی را تصدیق نمود و گفت ولی قبلا باید استخوانهای
ویران در آسیاب نرم نمود که دیگر چیزی از وی باقی نماند.

مادام تیگار گفت: اکنون دانستید که وحشت من امروز بی مورد نبوده
است. کاروان مرگ اکنون با دشمنی برابر است که شنیدن نام او قلب
صبیونها اهالی شهرهای بزرگ را میلرزاند و اندیشه های خطرناک و تبه
کارپسای موحس او افکار هزاران کارآگاه زبر دست را مختل میسازد.
گولار با خنده شیطانی و مزورانه خود مجدداً دنباله عقیده سابق خویش
را ترفه و گفت راستی شما بسیار آدم کم ظرفیت و ناتوانی هستید. واقعا
من تصور نمیکنم با اشخاصی مانند شما همکاری میکنم.

آیا حجتالت نمیکنید از استخوان مرده بیم دارید، اگر حقیقتاً اسکلت
انسانی خطرناک باشد گورستانها تنها مرکز فجایع خواهد بود. من بجای
این تصور باطل عقیده مندم که قضا یا باین سادگی نیست یک پیچیدگی هائی
دارد که قادر بکشف آن خواهیم شد سپس بالحنی آمرانه گفت:

کاروان مرگ مغلوب نشدنی است... باید درصدد چاره برآمد.
تو میگوید با تصدیق سخنان ما گور گفت البته این نکته غیرقابل انکار
است که دشمن ما هیچوقت خود را بما نشان نداده و ما ویرا هنوز با
چشم ندیده ایم.

ما نام پشیم را سخن و برا قطع کرده گفت: و شاید موقعی با چشم ببینیم

- مشاهده این زهد و تقوی از تبهکاری که سالیان دراز در گوشه‌سار به آدمکشی مشغول بوده خنده‌آور است . پس افزود: بسیار خوب بروید و حتما تا دو ساعت دیگر مراجعت کنید . جدا و پرا بگوشه‌ای بردو آهسته از وی پرسید آیا دخمه بان از يك پالنگ نبود؟ کالسکه چپ با کمال سادگی پاسخ داد: آری.

گولار سری نکان داد و گفت بسیار خوب بروید ... سپس هنگامی که کالسکه چپ بطرف میز خود را کی میرفت دو تا بسته شیرینی و یک بطری کنیاک برداشت و خارج شد گولار زیر لب گفت: کم کم نزدیک است آشکار گردد که کاروان مرك با که طرف حساب است. کالسکه چپ بالا پوش خود را بروی شانه انداخته و از در خارج شد .

زمانیکه در باصیدای محکمی بسته شد گولار دوبه هد راه‌مان نموده گفت :

- زود باشید باید باشکوب دوم رفت و مواظب این دشمن با بکار بود . مادام تیکار که دیگر نمیتوانست از اضطراب خودداری کند پیاختار گفت :

- مگر خنده اسکات که قلب را می لرزاند نشنیدی ؟ !

گولار تنگاهی خشمناک بوی افکند و بدون آنکه پاسخی دهد خود جلو افتاد و از بله‌ها مابین رفت . سایرین مجبوراً از پشت سر وی پرا افتادند در هنگامی که آنها در آن سکوت مدحتش باشکوب دوم می‌رفتند صدای پشای اسبان شنیده شد گولار که با باشکوب دوم گذارده بود سرعت بنزدیک پنجره رفت در پس عنوان مهیب و رگبار شنیدی که ادامه داشت کالسکه چپ را دید که بیست نامعلومی میراند . گولار هنگام مراجعت در وسط اطاق ایستاد و در پس روشنائی جدایی کسه تو میک بدست داشت کالبد قطعه قطعه شده فاگور را دید فلبس بلرزه در افتاد لفظه‌ای ساکت ماند . سنگدل برین اشخاص در برابر این فطامات برنده سرودست که هنوز از آن خرن مراجعت رفت و نأثر در می‌آمد

او چون تاگور یعنی آن ولاد هیکل و قوی در مراجعت پس دید کمی متأثر شد . آن سنگدل ایستاد . متأثر گف تاگور بیعت و ... او در مناسبتین کارندان کاروان در لاشه سمار میردت در خیللی میترها : او در بدین سببم ، در راج به همت کارگ کسب دادای در فقل اسم او آفرین سارو . در اول سارو او بر می‌آید

معروف کارخانه فولاد یزی ، در کشتار و غارت بنگاههای شارل و پسران در آتش سوزی بانك و لمينك ، واقعا زحمات فراوانی کشید سکوت تأثر آوری مدت چند ثانیه دوام یافت ، تومیک که از مرکز رفیق خود سخت متأثر در آمده بود برخاست و لاشه قطعه قطعه شده رفیق خود را بگوشه ای برد و بروی هم نهاد و بر کشت .

گولار تومیک را چون بادست و صورت خونین دید بالحنی دوزخی بشوخی گفت :

مگر با ما کور رو بوسی نموده ای که عرق صورت او بروی تو نشسته در این موقع باریک و دهشناك این شوخی گولار ثابت میگرد که او تا جاده قسی الفلب و رشنکار است .

تومیک باسخی بداد ، گولار که یاران را در سکوت یافت با صدای ختمناك و مهیبی گفت ، حاضر باشید ، باید آن نابکار را نابود ساخت . انتقام فاگور را از آن زشتیو باید گرفت . هر که میخواهد باشد . بچه ها حاضر باشید تومیک اسلحه خود را بر کن در کوههای آلپ فرماتروای نپسکاران ما هستیم و بس .

مادام رنگار دشنه آندار ترا که بیک ضربت فولاد را می شکافد بردند ساز :

منهم با اسلحه خود حاضر برای دفاع هستیم . مواظب باشید پیش از من کسی حمله ننماید .

تومیک با صدایی که از بغض گرفته بود گفت : بعقیده من باید با شکوب بالا رفت ، مادام تیکار با صدای خفیفی که بناله شبیه بود گفت : خیر ، خیر ، آجا نیرویم در همین اطاق میمانیم و از خود دفاع میکنیم . مگر ندیدید فاگور با آن همکل و زور مندی خود در برابر این حریف ناشناس در طرف چند دقیقه ما بود گفت . بعد از سی ماه مغایب شویم . گولار فریاد زد : ساکت! سوار خود برویم تا کور چرا بپوشد ، سینه های منی یعنی بر زمان میآوری سس با صدایی آهسته بطوریکه فقط آن دور نفس از دست نشدند ادامه دادند و گفتند : از حرفهای ما که سب حری شان دشمن است بر زمان ما زدند این روزگوب و بان کردی . دادند در کنار بخاری گذاشت در حالی که اسلحه در دست داشتند گرم کردند خود سهول بند . . .

۹ - جسم زهر آلود

گولار سردر اندیشه فرو برده بود ... مادام تیگار که هنوز در وحشت خود باقی بود آهسته گفت : آیا پیش بینی فالگیر یادتان هست . او آنچه بر زبان آورده بود تا کنون انجام گرفته .

خستگی فراوان - امشب کسی نیست که از خستگی نتواند .

وحشت بی انتها - خودتان ناظر آن هستید .

طوفان باران - که حاجت بشر نیست

رعنوبرق و حشتناك - که با چشم خودتان ببینید .

اندام بریده - این هم اندام بریده فاگور است که ببینید و در برابر

شماست .

از کجا که سایر پیش بینی های او صورت حقیقت بخود نگیرد. همانطور که تا کنون موبمو آنچه پیش بینی کرده بود انجام گرفت ، فالگیر شرم مسلماً از حقایق آگاه بود که ما ز آنها معصم نیستیم. به بینید حتی طوفان امشب را پیش بینی کرده بود. آری تقدیر مسلم ما حقیقت میبیند و مرتب انجام میگردد. گولار با خنده ایلوسی بنوخی گفت: مادام تیگار درس خود را بخوبی یاد گرفته آنچه که فالگیر بدبخت بر زبان آورده مانند یک دانش آموز یاد گرفته و اکنون پس میدهد. حجت اینجاست که او تصور میکند فالگیر سحر و معجزه کرده خیر اینطور نیست اگر پیش بینی طوفان است این موضوع را حتی گرگیا هم پیش بینی کرده بودند وحشت ما هم که صورت عمل خود نگرفته ، من ابتدا نمیبینم در کاروان مرك وحشی ایجاد شده باشد... آیا نه مییک تو میترسی؟

تو مییک با رنگی بریده گفت خبر - گولار میداست مادام تیگار در برابر این پرسش چه جواب خواهد داد! از او پرسید سس چنین سسه نمان خود ادعا داد. اما راجع به اندام بریده ای که او گفته بود و فاگور بهمان